

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

تلمیذ: ...

استاد: حالا البته این دلالت بر ترجیح نمی‌کند. آنچه که هست ترجیح نیست مثلاً این طور که ایشان می‌گویند: شمرده‌اند، به خودشان نسبت نداند، حالا من می‌روم می‌بینم اما [تابه حال] خودم روایاتی ندیدم که حضرت [امام زمان] را بر امیرالمؤمنین علیهما السلام ترجیح بدهند. حالا اگر هم هست نمی‌دانم.

تلمیذ: به عنوان امیرالمؤمنین می‌شود گفت که کسی به حضرت ترجیح دارد؟!!

استاد: آن مسئله خود امارت، نه! امارت که بر غیر امیرالمؤمنین حرام است بر امام زمان هم حرام است. مسئله امارت چون وصایت بلافصل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را حائز بوده و ابوالائمه است از این نقطه نظر ولیّ بر همه مؤمنین است از جمله خود امام زمان و تفاوتی نمی‌کند ولی از نظر بروز و ظهور اسماء و صفات الهیه در وجود حضرت امام زمان

تمام اسماء و صفات الهیه به نحو اتمّ ظهور خارجی پیدا می‌کنند و از این نقطه نظر تفضیل بر ائمه دارند و الاً با بقیه ائمه فرقی نمی‌کند.

تشخص، به وجود خاص

تلمیذ: آیا تشخص به وجود است؟

استاد: به وجود است منتها به وجود خاص است یا به وجود عام؟! وجود عام که تشخصش تشخص تعینی نیست، تشخص وجود عام همان وجود باری تعالی است.

ذهن؛ ظرف تحقق مفهوم

تلمیذ: کُلُّ شَیْءٍ بِوَجُودِهِ.

استاد: بله، **بِوَجُودِهِ**. این وجوده یعنی همان ماهیت. خود وجود فی حدّ نفسه بسیط و بالصرافه و مطلق است که اگر تشخص داشته باشد تشخص اطلاقی دارد؛ **وَاحِدٌ لَا ثَانِيَ لَهُ**. حتی مبهم هم نیست به خاطر اینکه وجود باری تعالی که مبهم نیست. مبهم همیشه به شیء انتزاعی و در وعاء ذهن گفته می‌شود مثل طبایع انواع و امثال ذلک اینها همه اموری هستند مبهم و صرفاً ظرف وجودشان همان ظرف تحقق مفهوم است که عبارت از ذهن است اما آنچه که در خارج هست ابهام ندارد همین که یک شیء در خارج هست یعنی از ابهام بیرون آمده فرض کنید به

شخصی می‌گویند که آقا برو یک کیلو برنج بگیر؛  
اینکه می‌گویند: یک کیلو برنج بگیر مبهم است که از  
کدام مغازه بگیر و از کدام نوع برنج بگیر و از کدام  
کیسه بگیر و به چه قیمتی بگیر. ابهام از نظر ماست  
والاً از نظر او کجا مبهم است؟! برای خدا مبهم  
نیست.

#### تعریف عالم عماء

تلمیذ: در عالم عماء ابهام هست.

استاد: نه، اشتباه نکنید! عماء از نظر این است که  
در آن مرتبه، نه لونی هست و نه کیفی هست و نه  
ضوئی هست. از این نقطه نظر تشبیه به عماء شده  
است! عماء یعنی عالم سیاهی و عالم عدم نور، عماء  
به عدم معرفت نمی‌گویند.

تلمیذ: یعنی معرفت به آنجا راه نیافته است.

استاد: ما راه نداریم ولی نه اینکه در خود آن عالم  
معرفت نیست.

تلمیذ: برای خود ذات معرفت هست ولی برای غیر ذات معرفت نیست. از این جهت  
عماء گفته می‌شود.

استاد: احسنت! برای غیر ذات نیست. پس مبهم  
برای ما است. برای خود ذات تشخص هست  
درعین حال که بالصرافه هست و درعین حال که  
اطلاقی است یعنی وجود در عین اطلاقی بودنش،

این اطلاقی بودن منافاتی با تشخیص ندارد چون اگر تشخیص نداشت بنابراین وجود حق هم وجود مبهم خواهد بود.

نفسِ اطلاق، وصف برای عدم اطلاق

تلمیذ: ذات فوق اطلاق است.

استاد: فوق اطلاق مگر چیزی داریم؟! چه مثلاً؟!

تلمیذ: اینجا اطلاق هم نمی‌شود گفت، باید اطلاقاً مأخوذ بشود...

استاد: اطلاق یعنی بدون حد. شما مگر بالاتر از

بدون حد هم چیز دیگری دارید؟!

تلمیذ: مگر غیر از این است که هیچ وصفی در آنجا راه ندارد؟! خب خود اطلاق هم وصف است دیگر.

استاد: نه، خود اطلاق، وصف عدم اطلاق است.

عبارۀ اُخرای از عدم اطلاق است. شما چه بگویید:

جلوس و چه بگویید: عدم قیام، فرقی نمی‌کند.

اطلاق، عبارتۀ اُخرای عدم حد و عدم رسم است. شما

به جای اینکه بگویید: **عدمُ الحد، عدمُ الرسم، عدمُ**

**الکیف، عدمُ الکم، عدمُ المکان، عدمُ الزمان، عدمُ**

**اللون** اسمش را اطلاق گذاشتید لذا وصف نیست.

شما از باب اینکه این همه عدم عدم نیاورید آمدید

یک لفظ به جای اینها گذاشتید خب اینکه او را مقید

نمی‌کند! همان است؛ به جای اینکه بگویید: **لا حدُّ،**

**لا رسمٌ، لا اینٌ، لا لونٌ، لا مکانٌ، لا زمانٌ** و اینها،

این لا لا لا را حذف کردید و یک اطلاق گذاشتید.

البته این مطلب که شما می‌فرمایید مطلبی هست که بزرگان نسبت به این مطلب اشاره کردند ولی خوب ما در اینجا اشکال داریم. حتی مرحوم علامه طباطبائی این مسئله را دارند اتفاقاً در بحث توحید علمی و عینی یک حاشیه‌ای دارم نسبت به همین قضیه که مرحوم علامه در آنجا مقام احدیت را یک مرتبه نازله از مقام هوهویت می‌دانند و من در آنجا نوشته‌ام که احدیت عین هوهویت است و وصف متنازله برای هوهویت نیست بلکه هوهویت عبارتۀ اُخرای احدیت است.<sup>۱</sup> آنچه که وصف متنازله از هو است مقام واحدیت است. احدیت همان مسئله عالم عماء است - به تعبیر ایشان - و همان هوهویت است که نفس وحدانیت از او انتزاع می‌شود و در مقام انتزاع ما تنازلی را برای ذات قائل نیستیم. تنازل ذات در آنجایی است که از آن رتبه بساطت خودش یک حالت تعین مائی در مراتب ایجاد کند **تکویناً لا اعتباراً.**

---

<sup>۱</sup>. افق وحی، ص ۴۵-۴۷.

وقتی که می‌گوییم: مقام واحدیت؛ یعنی مقام اراده و مشیت. همین که خدا از ذاتش می‌خواهد در عالم اسماء و صفات تنازل پیدا کند و وجود متنازله خودش را در عالم مجردات خلق کند آنجا می‌شود: تنازل، آنجا می‌شود: واحدیت که عبارت از نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيكَ يَا جَابِرٌ**»<sup>۱</sup> اینها تمام آن مسئله مقام واحدیت است که خب از ایشان تعبیر آورده شده «نقطة الوحدة بين قوسَي الأُحدية و الواحدية» که آن نفس پیغمبر است که همان مساوی با اراده و مشیت است که آن اراده و مشیت همان‌طوری که عرض کردم به این جمله می‌خواستم اشاره کنم که اراده و مشیت تصرف در وجود اطلاق است؛ آن وجود اطلاق که آن وجود، وجود عماء و صرافت، بسيطُ الحقيقة كلِّ الاشياء، **لا حدُّ و لا رسمٌ** است آن وجود اطلاق حالا می‌خواهد در آن تصرف بشود و تصرف در وجود اطلاق می‌شود: مقام واحدیت

---

۱. غرر الأخبار، ص ۱۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴، با قدری اختلاف.

می‌شود و الاً احدیت آن نیست؛ احدیت همان هوهویت است و تفاوتی نمی‌کند.

این مطلب که شما می‌فرمایید که مسئله تشخیص...، خود وجود فی حدّ نفسه تشخیص دارد؛ اگر خدا هیچ کسی را خلق نمی‌کرد هیچ تعینی - نه مجرد و غیر مجرد - خلق نمی‌کرد، آیا خود وجود برای خدا تشخیص نداشت؟! خودش بود. «**كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ**» خودش برای خودش بود. اصلاً فرض کنید مقام واحدیت هم نداشت بالأخره خودش بود یا نبود؟! باینکه وجود در آنجا وجود اطلاقاً بود در آنجا لون، کم، حد و رسم نیست و ماهیت در آنجا راه ندارند و شدت و ضعف مراتب وجودی اصلاً در آنجا راه ندارد که ما حتی این مسئله تشخیص ....

وجود دو تشخیص در کنار هم در یک جا

تلمیذ: پس دو تشخیص داریم ...

استاد: احسنت! یکی برای تعینات خارجی و [یکی هم تشخیص ذات است] آن وقت نکته‌اش در این است در عین اینکه تشخیص تشخیص ذات است این هر دو باهم در یک جا هستند، این را شما چه کار

می‌کنید؟! تشخیص که باید باشد و نمی‌شود که بگوییم: تشخیص ندارد. شما بین این و آن فرق نمی‌گذارید؟! اگر فرق نگذارید به جای اینکه این را بخورید آن را می‌خورید! انسان اشتباه می‌گیرد. خیلی مسائل و خیلی چیزها اشتباه می‌شود.

*تلمیذ: ظاهراً نمی‌شود.*

استاد: اگر ما کردیم و شد چه می‌فرمایید؟! گفت: آقا نمی‌شود. گفت: ما کردیم و شد. چرا نمی‌شود؟ الآن این دو تا تشخیص هست یا نه؟!

*تلمیذ: تشخیص برای ماهیات گفته می‌شود این به وجود مطلق...*

استاد: احسنت پس شما هم مؤید ما شدید.

*تلمیذ: علم ذات به ذات است...*

استاد: نه، اصلاً بحث معرفت نیست تا تشخیص نباشد که علمی نیست. مگر می‌شود عدم به خوش تشخیص داشته باشد؟! تا یک موجودی قائم به ذات نباشد که نسبت به خودش عالم نیست. باید قائم به ذات باشد و باید متشخص باشد آن وقت علم حضوری ذات نسبت به ذات داریم خب قبول داریم. اول باید آن تشخیص باشد، باید قائم به ذات باشد، باید غنی عن الغیر باشد، باید لا احتیاج إلى الغیر در آن محقق باشد، باید صمدیت را داشته باشد، اول باید همه اینها را داشته باشد آن وقت خودش عارف

به خود هست، شاعر به خود هست، مشعر نسبت به خود و مشعر نسبت به اسماء و صفات خودش است.

بقاء تشخص واجب با تشخص ممکنات

حالا این تشخص که الآن در اینجا هست صحبت ما این است آیا با تشخص ممکنات آن تشخص از بین می‌رود یا نمی‌رود؟ نه، نمی‌شود دیگر از بین برود؛ یعنی وقتی که ممکنات تشخص پیدا کردند خدا معدوم شد؟! پودر شد هوا رفت؟! به هر مقدار که یک ماهیت در خارج تعیین پیدا کرد و یک وجود تشخص پیدا کرد یک تکه از خدا کم شد! عین کیسهٔ برنج که یکی یکی پیمانه برمی‌دارند و می‌ریزند یک دفعه ته آن را نگاه می‌کنی می‌بینی که دیگر نیست و تمام شد. باید کیسه را عوض کنیم و یکی دیگر بیاوریم. این طوری که نیست!

خدا مثل دریا!

خدا مثل دریا می‌ماند؛ شما کمی از این آب دریا بردار - نه اینکه بالا بیاوری، بالا بیاوری کم می‌شود - ببر پایین؛ مقداری داخل همان دریا قبل از اینکه خارج کنید، یک پیمانه از آب دریا در یک متری

ببرید، الآن به اندازه یک پیمانه در این آب هست یا نیست؟! هست اما در عین حال از دریا کم نشد. حالا دیدید دوتا تشخص باهم شد؛ یک تشخص دریا و یک تشخص پیمانه در دریا.

*تلمیذ: تشخص دریا برای خودش هست ولی این تشخص برای غیر است.*

استاد: ما هم می‌گوییم که برای خودش هست. کافر شدی! این را جایی نگویی! غیری وجود ندارد. مگر ممکن است...

*تلمیذ: خب دوتا تشخص هست؛ آن تشخص برای غیر است و این تشخص برای ذات است.*

استاد: آیا می‌توانیم بگوییم که این پیمانه در دریا، آب در آن نیست؟! می‌توانیم بگوییم دیگر، محدود هم هست ولی متصل است؛ این آب متصل به اطراف و همه است. در عین اینکه دریا تشخص خودش را دارد و به اندازه سر سوزنی از آب دریا کم نشد چون آب را بالا نیاوردیم اگر بالا بیاوریم حتی اقیانوس کبیر هم باشد بالأخره یک پیمانه از آن کم می‌شود ولی نه داخل خود دریا ما این آب را نگه داشتیم، از دریا کم نشد لذا هم می‌توانیم بگوییم که از دریا کم نشد و هم می‌توانیم بگوییم که دریا قالب قالب پیدا کرده است. حالا شما دوتا پیمانه داخل دریا بکنید یا سه تا یا هر چندتا خواستید بالأخره داخل دریا

هست. این یک مثال برای این عالم وجود است. این وجودی که الآن آمده از آن بالصرافه بودنش به وجودات خاص، ظهورات خارجی پیدا کرده و زید، عمرو، بکر، سماء، ارض و اینها شده است آیا این تشخصات خارجی از آن وجود خدا کم کرده یا نه؟! نکرده است.

*تلمیذ: من همین را عرض می‌کنم. دیگر این دوتا تشخص یکی است. شما دارید می‌گویید: دوتا تشخص است؛ یکی تشخص ذات برای ذات است...*

استاد: احسنت! من می‌گویم که دو تشخص در عین حال یک تشخص [هست]؛ می‌گویم که آن تشخص با این تشخص باهم در یک جا جمع شدند. شما که الآن دارید می‌گویید: دو تشخص، پس اثبات دوئیت کردید.

*تلمیذ: دوتا نیست.*

استاد: دوتا نیست، پس یکی است؟!

*تلمیذ: نه، این خارج از ذات نیست. تشخص یکی است.*

استاد: این مطلب را قبول داریم. در عین اینکه خارج از ذات نیست ولی ما داریم دو تشخص می‌بینیم و این را که نمی‌توانیم انکار کنیم. این یکی آن دوتا و ...

معنای صرافت

*تلمیذ: یعنی خدا را از مجعولش جدا می‌بینید؟!*

استاد: نه جدا نمی‌بینیم. این همان معنای صرافت

است شما هم دنبال همین مسئله هستید. من دارم می گویم که در عین اینکه آن وجود بحث و بسیط در تشخیص خودش قائم به ذات هست در عین حال آن تشخیص با این تشخیصات خارجی باهم جمع شدند. این را دارم می گویم! اگر شما بگویید که آن تشخیص جدا است و این جدا است خوب او را از این جدا کردید و این کفر است! اگر قائل شوید اصلاً اینها تشخیص ندارند، این هم خلاف وجدان است! خوب شما الآن دارید می بینید. آیا به جای اینکه یک چیز شیرین بخورید مثلاً شربت بخورید می روید قره قروت بخورید؟! نه.

#### معنای وحدت در کثرت

*تلمیذ: از همین جا می فهمیم که تشخیص به وجود است، نه به ماهیت.*

استاد: خوب آن یک مطلب دیگر است که حالا

سراغش می رویم.

*تلمیذ: می خواهم بگویم که یک تشخیص هست؛ تشخیص هم به وجود است و تشخیص در واجب و مجعولاتش فرق نمی کند.*

استاد: خوب حالا ما نسبت به این مسئله کم کم

جلو برویم. پس این را ما قبول می کنیم که آن وجود

بسیط و آن وجود بالصرافه در عین اینکه تشخیص

خارجی دارد - نه تشخیص ذهنی، اگر تشخیص ذهنی

داشته باشد یعنی اینکه خدا معدوم است -

همان طوری که این شیشه به این حجم که مطلوب  
حضرت تعالی است تشخیص و وجود دارد، ما به این  
وجود می‌گوییم: متشخص؛ یعنی ما نمی‌توانیم این  
را یک امر موهومی فرض کنیم، برای این یک تعینی  
قائل هستیم یک وجودی قائل هستیم، این یک امر  
خارجی و امر تکوینی است و یک امر موهوم نیست،  
یک امر ذهنی نیست همین‌طور مثل همین منتها  
اطلاقی، این [شیشه] حد دارد فرض کنید پنج سانت  
در بیست سانت هست ولی در آنجا حدی نیست  
لونی نیست هیچ رسمی در آنجا راه ندارد ولی  
در عین حال هست. همین که می‌گویید: هست، یعنی  
مشخص است. همین که می‌گویید: هست یعنی امر  
تکوینی است؛ خدا یک امر تکوینی است، چه خلق  
بکند یا خلق نکند! چه خودش باشد بدون ملائکه یا  
با ملائکه، خود خدا یک امر تکوینی و یک امر واقعی  
است که اصل وجود و حقیقت وجود است! پس  
مسئله را نسبت به این، مفروغٌ عنه متوجه می‌شویم.  
حالا سراغ تشخیصات خارجی می‌آییم؛ در  
تشخیصات خارجی اصلاً بداهة من الوجدان این

مشخصات خارجی هست و اینها باهم فرق می کنند  
مثلاً شما آب را می خورید و کتاب را نمی خورید.  
کتاب خواندنی است و آب خوردنی است! چیزهایی  
دیگر و مسائل دیگر طور دیگری است!! همه اینها  
خصوصیاتی هستند که به واسطه تشخیص پیدا  
می شوند. اینها خیلی مهم است جناب آقای ... خیلی  
مهم است! در هر جایی یک وقت شما اشتباه  
نگیرید!! مثلاً بخواهید یک چیزی را که خواندنی  
است بخورید! آن وقت اهل بیت شما کم کم می گوید  
که این درسهای فلسفه تأثیرات جدی گذاشته است!!  
یک بنده خدایی بود کتابش خراب بود و  
شیرازه اش درمی آمد. یکی می گفت: آقا چرا این  
کتابهای شما این طور هستند؟! گفت که من مطالب  
را از کتاب بیرون می کشم لذا این طور شده است!!  
خلاصه نسبت به این تشخیصات هم ما شک  
نداریم. خوب پس آن تشخیص در عین اینکه به  
صرافت خودش باقی هست با این تشخیصات در  
اینجا جمع شده است. این همان معنای وحدت در  
کثرت است. همان مسئله است.

حالا این مسئله را که قبول کردید می‌آییم در این نکته که آیا تشخص به ماهیت است یا به وجود است؟! سؤال ما این است. اغلب مثل خود صدرالمتألهین می‌گویند: به وجود است ولی من در جلسهٔ قبل فرق قائل شدم بین قائلین به اصالت ماهیت و اینکه جعل به ماهیت می‌خورد بنا بر نظر آنها، گفتیم که باطل است به جهت اینکه در ماهیت اگر وجود دخالت نداشته باشد، ماهیت نه اقتضاء وجود می‌کند و نه اقتضاء عدم می‌کند بلکه نسبت به وجود و عدم علی السواء است. آن چیزی که ماهیت را از استواء بودن درمی‌آورد و به سمت وجود و هستی می‌چرخاند به نحوی که آن صورت ذهنیه‌ای که در ماهیت تبدیل به وجود خارجی می‌شود و ماهیت وجود خارجی را می‌بینیم و می‌گیریم و نگه می‌داریم در حالی که قبلاً نمی‌توانستیم نگه داریم [چیست]؟! فرض کنید یک صورت ذهنی داشتید. حالا آن صورت ذهنی را که نمی‌توانید بگیرید. در عالم خیال

می‌گیرید. حکایت مولانا را که دارید؟! بله، اما چه وقتی می‌توانید او را در خارج بگیرید؟! وقتی که شصت کیلو وزن داشته باشد، پنجاه کیلو وزن داشته باشد. شما یک شیء را که روی هواست تا بخواهید بگیرید هوا را گرفتید، دست هم که... بله! فایده ندارد هوا را بگیرید، هوای بیرون بهتر است. شما که هوا را نمی‌توانید لمس کنید. چه وقتی آن صورت ذهنیه شما که مساوی الطرفین به نسبت به وجود و عدم بود تبدیل به یک عینیت شد؟ وقتی که یک چیزی به آن اضافه شد. آن چیز که به آن اضافه شد چیست؟! اگر بگویید که ماهیت است، ماهیت که خودش بود. اگر بگویید که به وجود است بنابراین به وجود تشخص پیدا می‌شود یعنی به وجود ماهیت تحقق پیدا می‌کند. این کلام در رد افرادی است که قائل به اصالت ماهیت هستند.

تصحیح کلام مرحوم صدرالمتهین و حکما درباره تعلق جعل به وجود

مرحوم صدرالمتهین در اینجا یک مطلبی دارد

---

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۲:

جان همه روز از لگدکوب خیال \*\*\* وز زیان و سود وز خوف زوال  
نی صفا می ماندش نی لطف و فر \*\*\* نی به سوی آسمان راه سفر

که مطلب خوبی است منتها ما مطلب ایشان را  
تصحیح کردیم. ایشان و خیلی از حکما می گویند که  
تشخص به وجود است و صحبت ما این است که  
بله، بدون وجود هیچ ماهیتی در خارج تحقق پیدا  
نمی کند، در این حرفی نیست. ما قائل به اصالت  
ماهیت نیستیم ولی صحبت ما در این است که آن  
وجودی که وجود مشخص بود و در عین تشخیص  
صرافت داشت چطور شد که آن وجود تبدیل به  
وجود مادی شد؟! حرف ما این است. خود وجود  
که فی حدّ نفسه بود و تحصیل حاصل هم که محال  
است. این اراده پرودگار در این عالم تکوین و در  
تحقیق یک تعین خارجی چه کرد؟! آمد آن وجود را  
به همان صرافتش نگاه داشت؟! پس هیچ چیزی  
نباید خلق شود چون اگر وجود در همان صرافت  
باشد خب دیگر چیزی خلق نشده دیگر، نه انسانی  
هست و نه شجری و نه سماء و نه ارضی! خود خدا  
«**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ**»

هست و هیچ! دیگر تغییر و تبدلی پیدا نشد. شما تا  
وقتی که در شیشه را باز نکنید و آب را در لیوان

نریزید این آب در این شیشه هست و از این شیشه هم خارج نمی‌شود.

*تلمیذ: پس تصرف در وجود کرد و مجعول شد: وجود؛ تصرف در وجود شد دیگر.*

استاد: این تصرف در وجود شد. بله ما هم

می‌دانیم تصرف در وجود است ولی اراده بر چه تعلق

گرفت؟! اراده بر ابقاء وجود به همان نحوی که بود

یا بر تغییر آن وجود؟! اراده به کدام تعلق گرفت؟!!

جعل یعنی اراده، تصرف در وجود است و حرفی در

این مسئله نیست ولی گرداندن این وجود و تغییر این

وجود و چرخش این وجود به نحوی که تبدیل به

جبرائیل، میکائیل، عالم عقل، نور، جن، شیطان،

انسان، پیغمبر، یزید و اینها شود این گردش و

چرخش در وجود به چه داعی بوده است؟! به داعی

ماهیت بود. بنابراین جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد

به واسطه تصرف در وجود؛ خمیرمایه به وجود است

بعد می‌آید این خمیرمایه را به شکل درمی‌آورید

خب شکل هم یعنی ماهیت. پس می‌شود: تشخیص

خارجی به ماهیت.

*تلمیذ: یعنی تشخیص وجودی را خدا انقلاب به ماهیت می‌کند؟!!*

استاد: برمی‌گرداند به یک ماهیتی، نه اینکه ماهیت

به...

*تلمیذ: تشخیص که منقلب نمی‌شود!*

استاد: همان وجود هست منقلب به حالتی می‌شود و اسم آن حالت را ما زید و کلب و... می‌گذاریم.

*تلمیذ: آن حالت از خارج که نمی‌آید، از خود وجود است.*

استاد: از خودش است ولی بالأخره تغییر هست و ما اسم آن تغییر را ماهیت می‌گذاریم.

*تلمیذ: تغییر هم در وجود قرار داده شده است.*

استاد: بله، تغییر هم در وجود قرار داده شده است. همه چیز در وجود هست.

جعل به ترجمه سلیس یعنی اراده

*تلمیذ: پس مجعول، وجود می‌شود.*

استاد: ببینید جعل به ترجمه سلیس یعنی اراده؛ جعل یعنی اراده پروردگار به چه تعلق می‌گیرد؟ به تغییر وجود تعلق می‌گیرد یا به نفس الوجود؟! به نفس الوجود نیست چون تحصیل حاصل است پس به تغییر در وجود تعلق می‌گیرد خب تغییر هم یعنی ماهیت، نه اینکه ماهیت بدون وجود؛ یعنی همان وجود را به یک نحوی می‌گرداند که اسم آن گردش را ماهیت می‌گذاریم. خیلی مسئله واضح است! دیگر همین زیدی که دارید می‌بینید همان وجود متنازل است. جبرائیل همان وجود متنازل است. پیامبر همان وجود متنازل است. این نمله همان

وجود متنازل است و خارج از وجود چیزی نیست ولی از صرافتش بیرون آمده است. چرا؟ چون اگر از صرافتش بیرون نمی آمد که رنگ نداشت لون نداشت و... آن وقت نکته در اینجا است که در عین اینکه این متعین از آن صرافت خارج شده در عین حال آن صرافت دارد شامل این می شود، چون نمی شود که جدا باشد.

#### معنای بالصرافه بودن وجود

معنای بالصرافه بودن همین است؛ بالصرافه بودن یعنی در هر حالی آن هیمنه اش و آن ذات و آن سیطره اش نسبت به تمام تعینات هست؛ از مجردات گرفته تا به عالم مثال و ماده برسد همه به یک نحوه، آن وجود بالصرافه نسبت به تمام زوایا و تمام ذرات و تمام جزئیات این تعینات خارجی سریان دارد. این همان حرفی است که اگر در بیرون بزنید سرتان را خلاصه می برند.

اینهایی که سر انسان را بر دار می زنند فهم ندارند، جهل دارند. اگر جهل نداشتند می آمدند نسبت به مطالب بزرگان مثل ملاصدرا سجده می کردند و می فهمیدند که مسئله از چه قرار است؟! روی این

حساب آن وجود...

تلمیذ: الآن جعل تعلق به صیروت گرفت نه به ماده.

استاد: صیروت که اصلاً نسبت و اعتبار است و اصلاً معنا ندارد. آن در مقام اقتضاء هست. ببینید بعد از اینکه وجود ماهیت پیدا کرد و مشخص شد حالا متکلم می‌گوید: **زیدٌ موجودٌ** ولی شما در صیروت...

استقرار صور اشیاء در وعاء علم پروردگار

تلمیذ: وقتی که جعل را اراده معنا می‌کنید.

استاد: اراده به ماهیت؛ یعنی همین وجود را تبدیل به این کردن. یعنی جعل به ماهیت که تعلق می‌گیرد یعنی در ذهن خدا - حالا اسمش را ذهن بگذاریم غلط است - یعنی در علم پروردگار صور اشیاء همه در وعاء خودش مستقر است. آن صورت را که می‌خواهد وجود بدهد، آن وجود بالصرافه را، چون غیر از وجود بالصرافه که چیز دیگری نیست، به همان تقید صوری درمی‌آورد پس منظور خدا از این تقید چیست؟! آن صورت است. آن صورت در خارج بخواهد نقش ببندد حالا وقتی که نقش بست ما می‌گوییم: **زیدٌ موجودٌ**. حالا بین زید و **موجودٌ** ما نسبت برقرار می‌کنیم والا خدا که برقرار نکرد. خدا

فقط در این وجود تصرف کرد و این تصرف خدا در این وجود به چه لحاظی است؟! به لحاظ آن صورت است. حالا چه وجود مجرد باشد یا وجود شبه مجرد باشد مثل مثال یا وجود مادی باشد مثل زمانیات، آن تصرفی که می‌خواهد در وجود بکند به چه نیت و اراده‌ای است؟! به اراده آن صورت است. حالا اگر خدا اراده بکند که زید درست کند آیا می‌شود یک‌دفعه عمرو از کار دربیاید؟! نمی‌شود. **ما وَقَع** یعنی آنچه که در خارج روی داده خلاف **ما يُرَاد** انجام می‌شود. بنابراین اراده‌ای که می‌خواهد این ماهیت زید را در خارج موجود کند چه اینکه بگوییم: ماهیت زید را می‌خواهد در خارج موجود کند و چه اینکه بگوییم: وجود خاص را می‌خواهد در خارج موجود کند، هر دو یکی است. ماهیت بدون زید معنا ندارد و در کتب عدم هست؛ **لا لیسُّ و لا ایسُّ!** پس اینکه خدا می‌خواهد این وجود را به صورت دربیایورد این وقتی که به صورت دربیاید آن موقع ما می‌گوییم: **صارَ زیدٌ موجوداً** یعنی **صارَ الماهیةُ زیداً!** **هذا شیءٌ فی شیئیته صارَ موجوداً** در شیئیتش یعنی در همان وجود خارجی **صارَ**

موجوداً مثل شخصی که یک خمیر و مومی را در دست می‌گیرد و می‌خواهد این موم را تبدیل به حیوان کند. این موم که الآن در دستش هست به هر کیفیتی که دریاورد یک ماهیتی درست می‌شود. حتی دست بزند و یک فشار بدهد از آن صورت اول به اندازه یک میل خارج می‌شود پس یک ماهیت الآن برایش پیش آمد. دوباره یک فشار دیگر و همین‌طور... [مدام از صورت قبل] خارج می‌شود بعد برایش سر درست می‌کند دم درست می‌کند پا درست می‌کند وقتی که همه درست شد آن وقت می‌گوییم که این صورت حیوانیت در خارج الآن محقق شد. آن صورت حیوانیت را چطور خدا درست کرد؟! آیا یک دفعه آمد به این موم چسباند؟! اینکه نمی‌شود. باید این موم را گرفت مدام با دست چرخاند اینجا را نازک کرد، آنجا را کلفت کرد، بالای کله‌اش گوش گذاشت، زیر پاش دم گذاشت، اینجا برایش چشم گذاشت، آنجا دهان گذاشت و مدام این کارها را کرد کرد تا اینکه یک دفعه چشم باز می‌کنیم می‌بینیم عکس غنم است یک مجسمه غنم با

این موم درست شد! این مجسمه غمی که در اینجا درست شد عکس نبود که از یک جا بیاید به این موم بچسبد بلکه عمل دست آن فنّان و آن شخص عامل و فاعل بود؛ دست او آمد و آن صورت را کم کم برای این موم پیدا کرد. یک دفعه چشم بندی نبود که مثلاً این موم که الآن به شکل یک کره است یک دفعه عکس غم بیاید به او بچسبد و تبدیل به یک غم شود این طور نیست بلکه این دست و انگشتان فاعل می آید موم را دست کاری می کند، پهن می کند، نازک می کند، برایش سر می گذارد، پا می گذارد، شکم می گذارد بعد کم کم ده دقیقه طول می کشد یک دفعه شما نگاه می کنید می بینید یک غم هست. حالا آن اراده ای که این فاعل دارد انجام می دهد به چه تعلق گرفته است؟! تعلق به به وجود آوردن موم گرفت؟! خب موم که هست. تعلق به به وجود آوردن غم گرفت؟! غمی که خارج از موم است؟! اینکه محال است. تعلق به به وجود آوردن غمی که از همین موم است گرفت یعنی شکل این موم را عوض می کند. این جعل می شود؛ یعنی جعل همان اراده است تعلق به ماهیت می گیرد با تصرف در وجود، نه اینکه وجود

را کنار بگذارد و بگوید: من می‌خواهم ماهیت غنم درست کنم. خب این محال است.

*تلمیذ: بنابر فرمایش شما باید ماهیت باشد قبلش، تا جعل به ماهیت تعلق بگیرد.*

استاد: خب این در علم ازلی هست دیگر.

*تلمیذ: ولی با تصرف در وجود ماهیت بعداً به وجود می‌آید.*

استاد: آخر جان من آیا می‌شود فاعل بدون اینکه

صورت ذهنی داشته باشد موم را همین طوری بکند

یک دفعه غنم دربیاید؟! اینکه محال است. شما وقتی

که می‌خواهید یک نامه بنویسید آیا این طوری نامه

می‌نویسید که کاغذ را جلوی خود می‌گذارید و قلم

را برمی‌دارید یا علی مدد همین طوری می‌نویسید؟!!

بعد حالا در آخر می‌گویید که بینم چه شد؟! یا اینکه

نه، از اول در ذهنتان هست که چه بنویسید؟! چه

مطلبی را برای رفیقتان بنویسید. وقتی که شروع

می‌کنید براساس همان صورت ذهنی خودتان که

عبارت از همان کلام نفسی است آن کلام نفسی را با

قلم خود تبدیل به کلام کتبی می‌کنید یا با زبانتان

تبدیل به کلام لفظی می‌کنید. اول یک صورت

هست. علی شیرخدا کار ماها است؛ همین کاری که

مدتها هست دارد می‌شود. گفت: دیوانه اول یک

عمل انجام می‌دهد بعد فکر می‌کند که حالا چه کاری

کردم و این کاری که کردم چه بود. عاقل اول فکر می‌کند وقتی که آن ماهیت شیء در ذهنش مجسم شد آن وقت مشغول کار می‌شود.

حالا در مورد اشیاء؛ تمام این اشیاء و صورت‌های ما در علم ازلی بود گرچه وجود خارجی نداشت. افرادی که فردا در همین قم در زایشگاه نکویی به دنیا می‌آیند آیا اینها قبلاً صورت خارجی نداشتند یا بر طبق همان صورت خارجی در این عالم تکوّن پیدا می‌کنند؟! بالأخره داشتند دیگر، این طوری که نبود یک دفعه خدا [ایجاد کند]!

*تلمیذ: به صورت خارجی، ماهیت بود یا وجود*

استاد: خب ماهیت است دیگر. این فردا به دنیا می‌آید. بروید در بیمارستان به دنیا که آمد همان صور به عنوان ماهیت بود...

*تلمیذ: در علم خدا به عنوان ماهیت بود؟! در علم خدا که به جز وجود نمی‌شود تصور کرد.*

استاد: خب وجودش همین صور است دیگر. چه اشکال دارد که وجود این صور باشد؟! مگر الان شما صورت ذهنی ندارید؟! آیا در ذهن شما وجود هست یا ماهیت هست؟! آیا می‌شود ماهیت باشد؟! آنچه که در ذهن هست وجود است منتها وجود ذهنی است اما این وجود ذهنی کم دارد، کیف دارد،

هزارتا چیز دارد، لذا شما معانی را که در ذهنتان می‌آورید و این معانی با همدیگر اختلاف دارند. الآن شما زید را تصور می‌کنید بعد غنم را تصور می‌کنید این دو تا باهم خلط نمی‌شوند در حالی که آنچه که در ذهن شماست وجود است و منافات ندارد که این ماهیت دو وجود داشته باشد؛ یک وجود ذهنی و یک وجود خارجی. در علم ازلی هم به همین کیفیت بود. علی‌کلّ حال اینها مطالبی است که هرچه بیشتر روی آن بحث و فکر بشود جا دارد. انسان باید فکر بکند اطرافش را در نظر بگیرد مسائلی که مطرح می‌شود و گفته می‌شود، دیگران و بزرگان نسبت به این قضیه مطالبی را که مطرح می‌کنند من حیث المجموع باید ببیند. اینهایی هم که مطالب را گفتند همه از بزرگان بوده‌اند اما حالا ما گاهی تجرّی می‌کنیم و خلاصه هرچه هست از همان‌ها اقتباس و گرفته شده است و اینها هم مطالب خیلی دقیقی است لذا شما می‌بینید مرحوم صدرالمتألهین در جای‌جای اسفار یک مطالب چیزی دارند؛ یک اختلافاتی در مسائل هست. یک دفعه در یک جا در قاعدهٔ علت و معلول

می‌رسد انسان می‌ماند این همان است.

نیاز به شهود علاوه بر مسئله فهم و تعقل برای رسیدن به حاقّ واقع

در بحث ماهیات و اینها مسئله به یک نحو دیگر مطرح می‌شود. به خاطر اینکه علاوه بر مسئله فهم و تعقل مسئله شهود در رسیدن به حاقّ واقع قضیه لازم دارد و بدون شهود هرچه انسان بخواهد مسئله را تعقل کند باز آن آرامش و اطمینانی که برای یک عارف به واسطه شهود پیدا می‌شود هیچ وقت برای یک حکیم پیدا نمی‌شود. این چیز مسلمی است منتها خب این مطالب کمک می‌کند و هرچه دقت انسان نسبت به این قضایا بیشتر شود راه او را بیشتر تصحیح می‌کند. اگر همین مسئله فرض کنید برای انسان روشن شود اصلاً زندگی انسان را عوض می‌کند! تفکرات انسان را نسبت به افراد و اجتماع همه زیور و می‌کند.

فایده مطالعه مسائل فلسفی

برای همین می‌گویند که مطالعه مسائل فلسفی و اینها برای راه انسان و سیر انسان مفید است. تمام این کوس انانیت زدن‌ها و همین تفرعون‌ها و همین منیت‌ها به خاطر جدایی وجود مستقل از آن وجود

بالصرافه می آید، به خاطر عدم فهم و ادراک همان حقیقت واحده می آید، اگر یک نفر از این افراد بداند که آنچه را که دارد فتوا می دهد عبارت از عنایت الهی است که الآن بر قلب او آمده خب این می فهمد که چه بگوید و آن وقت دیگر خودش را از بقیه جدا نمی داند. می داند آن که الآن برای او آمده همان است که برای دیگران آمده است. می داند همان علمی که الآن دارد افاضه می شود علم شمولی است که نسبت به بقیه هم هست و اختصاص به این ندارد. گل سر سبد نیست و این طور نیست که فقط قضیه مربوط به او باشد. تمام این به سمت خود کشیدن ها، ارادت ها، مرید بازی ها به خاطر این است که انسان وجود خودش و آثار وجودی خودش را همه به استقلال مشاهده می کند، او هم به استقلال می بیند آن وقت در سر همدیگر می زنند، او می گوید که چرا تو باشی و من نباشم! دیگری هم می گوید که چرا تو باشی و من نباشم! جنگ شروع می شود. حالا اگر بگوییم که نه من هستم و نه تو؛ مولا دوتا غلام دارد که به یکی هزار تومان داده که برود از بازار چیزی بخرد و به

یکی پانصد تومان داده است. حالا اینها در سر هم می‌زنند؟! نه، آن می‌رود به اندازه پانصد تومان جنس می‌خرد در خانه می‌گذارد و دیگری هم با هزار تومان. هر دو یک قران حق تصرف ندارند. آیا می‌توانند باهم دعوا کنند و به او بگویند: به من هزار تومان داد. او می‌گوید: بهتر است که به من پانصد داد، چون کمتر بار می‌کشم حالا توی احمق دوتا کیسه برنج اضافه‌تر باید حمل کنی. تازه مولا رعایت من را کرده که به من پانصد تومان داده است و به تو هزار تومان داده است. او که نمی‌تواند فخر بفروشد چون آن پول مال اوست. اگر مولا به یکی اصلاً هیچ ندهد. می‌گوید: خودم راحت دست خالی می‌آیم و دست خالی هم برمی‌گردم بارها را شما بکشید و کیف و خنده‌اش را من می‌کنم. ببینید چقدر تأثیر می‌کند؟! چقدر حال و هوا و تفکرات انسان عوض می‌شود! اینها به خاطر همین است. اینها آمده‌اند دست خودشان را از این علوم کوتاه کردند لذا چماق کشیدند و شروع به زدن کردند حالا نه [فقط] خودشان بلکه خلقی را به جان هم انداخته‌اند.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد